



## چه دانستم که این سودا...!

۱. چه دانستم که این سودا مرا زین سان کند مجنون  
دلم را دوزخی سازد دو چشمم را کند جیحون
۲. چه دانستم که سیلابی مرا ناگاه برآید  
چو کشتی‌ام در اندازد میان قلزم پر خون
۳. ز ند موجی بر آن کشتی که تخته تخته بشکافد  
که هر تخته فروریزد ز گردش‌های گوناگون
۴. نهنگی هم برآرد سر، خورد آن آب دریا را  
چنان دریای بی‌پایان شود بی‌آب چون هامون
۵. شکافد نیز آن هامون نهنگ بحرف‌سا را  
کشد در قعر ناگهان، به دست قهر چون قارون
۶. چو این تبدیل‌ها آمد، نه هامون ماند و نه دریا  
چه دانم من دگر چون شد؟ که چون غرق است در بی‌چون
۷. «چه دانم»‌های بسیار است لیکن من نمی‌دانم  
که خوردم از دهان‌بندی در آن دریا کفی افیون

\*\*\*

۱. سودا: در اصل به معنی اندیشه و خیال خام و فاسد است اما در اینجا به معنی عشق با شدت و جذبه.  
مجنون: دیوانه  
جیحون: آمودریا، مجاز از هر دریای پرآب.  
دو چشمم را کند جیحون: کنایه از گریه و اشک ریختن بسیار شدید.  
این چه سودایی است که چشم او را این‌گونه خون‌بار کرده است؟ این سودا، سودای طلب است که چون آتشی در جان سالک (مولانا) می‌افتد.

---

۱. پیشکش فروردینی گروه علمی‌آموزشی «سَماک» ([www.samaak.ca](http://www.samaak.ca)) به مخاطبان و همراهان به‌ویژه ساکنان مونترآل و کانادا که یک ماه دشوار را اضافه‌تر چشم‌انتظار بهار می‌مانند.

به قلم دکتر فرشید سادات شریفی.

در تعریف طلب آمده است: در لغت به معنای جستن است و در اصطلاح صوفیان، طالب، سالکی است که از شهوت طبیعی و لذات نفسانی عبور نماید... طلب، اولین قدم در تصوف است که سالک را به جستجو و تفحص وامی‌دارد.<sup>۱</sup> او سالک باید آن [مطلوب] را در وجود خود بطلبد و اگر از خارج بطلبد نیابد. حافظ گوید:

«سال‌ها دل طلب جام جم از ما می‌کرد

و آنچه خود داشت ز بیگانه تمنا می‌کرد

گوهری کز صدف کون و مکان بیرون بود

طلب از گمشدگان لب دریا می‌کرد»<sup>۲</sup>

وقتی آتش طلب بر جان سالک می‌افتد، او را بی‌قرار می‌سازد:

«چون فرود آیی به وادی طلب

پیشت آید هر زمانی صد تعب

صد بلا در هر نفس اینجا بُود

طوطی گردون مگس اینجا بُود

جِدّ و جهد اینجات باید سال‌ها

زانک اینجا قلب گردد حال‌ها

مال اینجا بایدت انداختن

ملک اینجا بایدت در باختن

در میان خونت باید آمدن

وز همه بیروننت باید آمدن

چون نماند هیچ معلومت به دست

دل ببايد پاک کرد از هر چه هست

چون دل تو پاک گردد از صفات

تافتن گیرد ز حضرت نور ذات»<sup>۳</sup>

منشأ طلب، مانند منشأ هر چیز دیگر در عالم، فیض و لطف اوست. (برای نمونه‌ای از عنایت و فیض و لطف حق، رجوع شود به شرح غزل ۸). طلب بر اثر انتباهی که در دل فرد ایجاد می‌شود، به وجود می‌آید و یا جذبه حق‌تعالی موجب ایجاد طلب می‌شود که مولانا در این غزل از آن با تعبیر «سیلاب» یاد کرده است. که جان سالک را به یک‌باره در می‌رباید و او را به دریای «عشق» می‌افکند.

۲. قُلْزُم: دریای سرخ، بحر احمر. مجاز از بحر پرآب است.

عشق، دومین مرحله از مراحل هفت‌گانه سلوک است که پس از مرحله «طلب» پیش می‌آید و به تعبیری «بزرگ‌ترین و سهمناک‌ترین وادی است و معیار سنجش و مهم‌ترین رکن طریقت است. به همین مناسبت تعریف کاملی از آن نمی‌توان ارائه کرد چنانکه مولانا می‌گوید:

### «عقل در شرحش چو خر در گل بخت

شرح عشق و عاشقی هم عشق گفت»<sup>۴</sup>

«قُلْزمِ پرخون» شاید اشاره باشد به این راه که عشق راهی است سرشار از مشکلات و مصائب فراوان که گفته‌اند:

«راهی است راه عشق که هیچ‌ش کنار نیست

آنجا جز آنکه جان بسپارند چاره نیست»<sup>۵</sup>

یا:

دریای عشق را به حقیقت کنار نیست

ور هست پیش اهل حقیقت کنار اوست»<sup>۶</sup>

یا:

هر شب‌نمی درین ره صد بحر آتشین است

دردا که این معما شرح و بیان ندارد»<sup>۷</sup>

عطار درباره وادی عشق می‌گوید:

«بعد از این، وادی عشق آید پدید

غرق آتش شد کسی کآنجا رسید

کس درین وادی به‌جز آتش مباد

وانک آتش نیست عیشش خوش مباد»<sup>۸</sup>

عاشق آن باشد که چون آتش بُود

گرم‌رو سوزنده و سرکش بُود

عاقبت‌اندیش نَبود یک زمان

درکشد خوش‌خوش بر آتش صد جهان

...ای مباحی! این سخن آن تو نیست

مرتدی تو، این به دندان تو نیست

هرچه دارد پاک در بازد به نقد

وز وصال دوست می‌نازد به نقد

دیگران را وعده فردا بُود

لیک او را نقد هم اینجا بُود

تا نسوزد خویش را یکبارگی

کی تواند رست از غم خواریگی؟

... عشق اینجا آتش است و عقل دود

عشق کآمد درگریزد عقل زود

مرد کارافتاده باید عشق را

مردم آزاده باید عشق را

... زنده دل باید درین ره صد هزار

تا کند در هر نفس صد جان نثار»<sup>۹</sup>

۳. بیت سوم، مجدداً به مشکلات دریای عشق اشاره دارد. و آن کشتی، پرده پندار و بند شهوت‌ها و خواهش‌های نفسانی است و سالکی که بتواند پرده پندار را بر هم بزند، به «معرفت» می‌رسد. و چون معرفت حاصل شد این همه جنگ‌ها و اختلاف‌نظرها که میان اقوام و مذاهب مختلف وجود دارد، برمی‌خیزد که گفته‌اند:

«در جنگ هفتاد و دومت همه را عذر بنه

چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند»<sup>۱۰</sup>

و:

«بعد از آن بنمایدت پیش نظر

معرفت را وادی بی‌پاوسر

هیچ کس نبود که او این جایگاه

مختلف گردد ز بسیاری راه

... سیر هر کس تا کمال او بود

قرب هر کس حسب حال او بود

چون بتابد آفتاب معرفت

از سپهر این ره عالی صفت،

هر یکی بینا شود بر قدر خویش

بازیابد در حقیقت صدر خویش

... مغز بیند از درون نه پوست او

خود نبیند ذره‌ای جز دوست او»<sup>۱۱</sup>

۴ و ۵. هامون: دشت.

بحرفرسا: در اینجا به معنی نابودکننده و ازمیان‌برنده دریا است.

در بیت چهارم از «نهنگ» سخن به میان می‌آید. نگارنده، در کتب مختلف از جمله فرهنگ اصطلاحات و تعبیرات عرفانی، شرح اصطلاحات تصوف، منطق‌الطیر، شرح گلشن راز، دیوان عطار و...، تعریف و توضیحی درباره اینکه نهنگ در عرفان رمز چیست، نیافت. اما در منطق‌الطیر عطار، در ضمن گفت‌وگویی با ابوالحسین نوری از نهنگ و دریا یاد شده است:

**«پاک‌دینی کرد از نوری سؤال**

**گفت: ره چون خیزد از ما تا وصال؟**

**گفت: ما را هر دو دریا نار و نور**

**می‌باید رفت راه دور دور**

**چون کنی این هفت‌دریا باز پس**

**ماهیی جذبت کند در هر نفس**

**ماهیی کز سینه چون دم برکشید**

**اولین و آخرین را درکشید**

**هست حوتی نه سرش پیدا نه پای**

**در میان بحر استغناش جای**

**چون نهنگ‌آسا دو عالم درکشد**

**خلق را کلی به یک‌دم درکشد»<sup>۱۳</sup>**

باری، نکته قابل‌توجه آن است که عطار این حکایت را ذیل بیان وادی «فقر»، که آخرین مرحله از وادی‌های هفت‌گانه سلوک است، آورده است. اما در این غزل نمی‌توان بیت چهارم را به همان معنایی که در منطق‌الطیر آمده، دانست و آن را در بیان وادی فقر و فنا انگاشت زیرا در غزل حاضر، خود نهنگ پس از درکشیدن دریا از میان می‌رود. و به نظر نگارنده درکشیدن دریا در بیت چهارم غزل اشاره است به وادی توحید. عطار در این‌باره سروده است:

**«چيست توحيد خدا افراشتن؟**

**خويشتن را خوار و خاکی داشتن**

**...گر همی‌خواهی که بفروزی چو روز**

**هستی همچون شب خود را بسوز**

**... صنع بیند مردِ محبوب از صفات**

**در صفات آن است کو گم‌کرده ذات**

**واصلان چون غرق ذات‌اند ای پسر!**

**کی کنند اندر صفات او نظر؟**

... این دویی اوصافِ دیدِ احوال است

**ورنه اول آخر، آخر اول است»<sup>۱۳</sup>**

... اما توحید عارفان که از آن به «توحید حالی» نیز تعبیر کرده‌اند، وقتی حاصل می‌شود که بنده به مقامی رسد که ترک «ماسوی الله» گوید و از ظواهر اشیا درگذرد، و به صفات آن‌ها توجه نکند. از همه رنگ‌ها به بی‌رنگی که اصل رنگ‌هاست روی آورد و از جمله ما و منی خویش را رها کند و غیر ذات باری هرچه هست وهم و خیال انگارد. مُلک را مُلک او داند و هستی جز هستی او نینگارد.<sup>۱۴</sup>

و با توجه به آنچه گفته شد، در صورتی که بیت را اشاره به وادی توحید بدانیم، دریا، «دریای تعینات» است که درکشیده می‌شود و اثری از آن باقی نمی‌ماند. بیت پنجم و ششم اشاره است به وادی حیرت که گویند:

**«مرد حیران چون رسد این جایگاه**

**در تحیر مانده و گم کرده راه**

**هرچه زد توحید بر جانش رقم**

**جمله گم گردد از او گم نیز هم**

**.... عاشقم اما ندانم بر کی‌ام**

**نه مسلمانم، نه کافر، پس چی‌ام؟**

**لیکن از عشقم ندارم آگهی**

**هم دلی پرعشق دارم هم تهی»<sup>۱۵</sup>**

**۶ و ۷.** چون غرق است در بی‌چون: کنایه از آن است که همه تعین‌ها از میان برخاسته و از بین رفته است.

چون: تعین (در این مورد ر.ک: شرح غزل ۵ بیت ۳)

افیون: ماده مست‌کننده، آنچه سبب نشئه و بیخودی شود.

همان‌گونه که ملاحظه می‌شود دو بیت پایانی با مضمون ابیات فوق از *منطق‌الطیر عطار* کاملاً مطابقت دارد اما به‌رحال در بیت پنجم آنجا که می‌گوید «چه دانم من دگر چون شد که چون غرق است در بی‌چون» اشاره‌ای هم به فقر و فنا دارد که آخرین مرحله از مراحل هفتگانه سلوک است:

**«بعد از این وادی فقر است و فنا**

**کی بود اینجا سخن گفتن روا؟**

**عین وادی فراموشی بود**

**لنگی و کژی و بیهوشی بُود**

صد هزاران سایه جاوید، تو

گم شده بینی ز یک خورشید، تو

هر دو عالم نقش آن دریاست بس

هرکه گوید نیست این سوداست بس»<sup>۱۶</sup>

مصراع دوم بیت آخر را می‌توان به صورت‌های گوناگون قرائت کرد و از آن معنای متفاوتی استنباط نمود:

الف. «دهان‌بندی» با «ی» مصدری، که در این صورت به معنای فرو بستگی دهان است و معنای مصراع به این صورت خواهد بود: به خاطر اینکه دهان من بسته بود (و از اظهار اسرار به غیر و نامحرمان خودداری نمودم) چیزهایی بر دلم کشف شد که مانند افیون، عقل جزئی و معاش‌اندیش مرا از میان برد و حالت سرخوشی به من دست داد. (در گزیدهٔ دکتر شفیع‌کدکنی هم کلمهٔ دهان‌بندی به همین صورت معنا شده است.)

ب. دهان‌بندی با «ی» نکره و به معنای فردی که دهان دیگری را می‌بندد صفت جانشین اسم): دهان‌بند [= بندندهٔ دهان] (صفت فاعلی) + ی. که در این حالت معنای آن به این صورت خواهد بود: من از کسی که دهان مرا بست و به من اجازه فاش کردن اسرار و اظهار آن با نامحرمان را نداد، افیونی خوردم که حال مرا دگرگون کرد و عقلم را از میان برداشت و موجب سرخوشی من شد. (البته به نظر نگارنده قرائت اول از لحاظ معنی زیباتر و رساتر است.)

به‌هرحال مضمون و پیام مصراع آن است که اسرار الهی را نباید با هرکسی در میان گذاشت. حافظ گوید:

«آن بار کز او گشت سر دار بلند

جرمش آن بود که اسرار هویدا می‌کرد»<sup>۱۷</sup>

یا گوید:

«با مدعی مگوئید اسرار عشق و مستی

تا بی‌خبر بمیرد در درد خودپرستی»<sup>۱۸</sup>

و نیز:

«به مستوران مگو اسرار مستی

حدیث جان مگو با نقش دیوار»<sup>۱۹</sup>

و جان کلام بیان این نکته است که:  
«هرکه را اسرار حق آموختند

مهر کردند و زبانش دوختند»

---

#### پی‌نوشت‌ها

۱. منطق‌الطیر، فریدالدین عطار نیشابوری، به اهتمام و تصحیح سیدصادق گوهرین، ص ۳۳۴.
۲. فرهنگ اصطلاحات و تعبیرات عرفانی، سیدجعفر سجادی، ص ۵۵۳.
۳. منبع پی‌نوشت ۱، ص ۱۸۰.
۴. پیشین ص ۳۳۴.
۵. دیوان غزلیات خواجه شمس‌الدین محمد حافظ شیرازی، به کوشش خلیل خطیب رهبر، زمستان ۱۳۷۸.
۶. بیتی از سعدی.
۷. منبع پی‌نوشت ۵، ص ۱۷۰.
۸. به یاد آورنده بیت زیر از نی‌نامه مولانا نیز هست:

«آتش است این بانگ نای و نیست باد»

هر که این آتش ندارد نیست باد»

۹. منبع پی‌نوشت ۱، ص ۱۸۶.
۱۰. منبع پی‌نوشت ۵ ص ۲۴۸.
۱۱. منبع پی‌نوشت ۱، ص ۱۹۴.
۱۲. پیشین، ص ۲۲۹.
۱۳. مثنوی معنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۰۸.
۱۴. شرح اصطلاحات تصوف، سید صادق گوهرین، ص ۲۹۶.
۱۵. منطق‌الطیر، ص ۲۱۲.
۱۶. پیشین، ص ۲۲۰.
۱۷. منبع پی‌نوشت ۵، ص ۱۹۳.
۱۸. پیشین، ص ۵۹۱.
۱۹. پیشین، ص ۳۳۲.